





سرشناسه: نجم‌آبادی، افسانه، ۱۳۲۵ - Najmabadi, Afsaneh

عنوان و نام پدیدآور: جریان‌های پنهان خانوادگی / افسانه نجم‌آبادی؛ ترجمه محمد سروری زرگر

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲

مشخصات ظاهری: ۲۲۹ ص؛ ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۱۰-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: c2022 Familial Undercurrents: Untold Stories of Love and Marriage in Modern Iran

موضوع: نجم‌آبادی، افسانه، ۱۳۲۵ -

موضوع: Najmabadi, Afsaneh, 1946 -

موضوع: نجم‌آبادی، افسانه، ۱۳۲۵ -- خانواده

موضوع: Najmabadi, Afsaneh, 1946 -- Family

موضوع: زناشویی -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۴

موضوع: Marriage -- Iran -- History -- 20th century

موضوع: خانواده‌ها -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۴

موضوع: Families -- Iran -- History-- 20th century

موضوع: خانواده‌ها -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۴ -- نمونه پژوهی

موضوع: Families -- Iran -- History-- 20th century -- Case studies

موضوع: زناشویی -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۴ -- نمونه پژوهی

موضوع: Marriage -- Iran -- History -- 20th century -- Case studies

شناسه افزوده: سروری زرگر، محمد، ۱۳۶۰، مترجم

رده‌بندی کنگره: HQ۶۶۶/۴

رده‌بندی دیویی: ۳۰۶/۸۱۰۹۵۵

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۱۲۳۷۲۰



# جریان‌های پنهان خانوادگی

ناگفته‌هایی از عشق و ازدواج در ایران مدرن

| افسانه نجم‌آبادی | ترجمهٔ محمد سروی زرگر |

**Familial Undercurrents**

| Afsaneh Najmabadi | Mohammad Sarvi Zargar |





## جریان های پنهان خانوادگی

ناگفته‌هایی از عشق و ازدواج در ایران مدرن

افسانه نجم‌آبادی

ترجمه محمد سروی زرگر

ویراستار: مریم فرنام

نمونه خوان: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، پاییز ۱۴۰۲ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۱۰-۳

---

تلفن انتشارات: Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

---

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

---

برای بشری و نسیم







۹	فهرست اسامی افراد
۱۱	پیشگفتار
۱۹	به جای مقدمه
۳۷	۱. ازدواج از سر عشق
۷۷	۲. اشیا: نامه‌ها، لباس عروسی و عکس‌ها
۱۱۹	۳. معانی ازدواج: تشکیل خانواده یا تدارک تمتع جنسی
۱۶۵	۴. دگرگونی‌های شهری
۱۸۷	مؤخره: نامیدن ازدواج، نامیدن خویشاوندی
۱۹۳	پی‌نوشت‌ها
۲۱۹	کتابنامه فارسی
۲۲۳	کتاب‌شناسی





## فهرست اسامی افراد

پدرم

مادربزرگ مادری ام

پدربزرگ پدری ام

پدر نوری خانم

پدربزرگ مادری ام

خاله ام

خاله ام

مادرم

خاله ام

خاله ام

شوهر عفت و عموی عباس

خاله ام

همسر دیگر پدرم

مادربزرگ پدری ام

دختر خاله ام

خواهر نوری

عباس

علویه خانم (خانم جون)

آقایی

آقاجون

بدیع السلطنه

بدیع الملوک

فخرالملوک

فری

گوهرالملوک

عفت خانم

عیسی خان

لطیفه خانم

منصوره خانم

نوری خانم

قمرالملوک

صدیقه خانم





## پیشگفتار

ماجرایی شخصی الهام بخش این کتاب بود. اوایل اسفند ۱۳۶۵ از تهران به من تلفن شد. آن طرف خط تلفنی که خش خش می کرد، مردی مدعی شد شوهرخواهرم است. تا آن لحظه نمی دانستم خواهی به نام مینا دارم. این واقعه چند ماه پس از فوت پدرم در مهر ۱۳۶۵ (در شهر کیمبریج ایالت ماساچوست) اتفاق افتاد. شوکه شده بودم؛ از او خواستم هر مدرکی برای اثبات حرفش دارد بفرستد. تلفن را قطع کردم و ماجرا را به فراموشی سپردم. آن ادعا را باور نکردم و به دلایلی چند (از جمله دلنواپسی های مادرم و امتناعش از ملاقات با مینا و شوهرش هنگام سفر به ایران) تا بیست سال بعد با مینا تماس نگرفتم. از سال ۱۳۸۳ مرتب به ایران سفر می کردم. سال ۱۳۸۵ برای اولین بار با مینا دیدار کردم و آرام آرام و با دودلی با او ارتباط برقرار کردم. اما بعد کار آگاه بازی ام گل کرد و وسواس سر درآوردن از زندگی دوم پدرم، یعنی همان خانواده ای که از ما مخفی نگه داشته بود، گریبان گیرم شد.

طی سال های بعد، با تعداد زیادی از اعضای خانواده مادری مینا و همچنین خانواده پدری و مادری ام مصاحبه کردم. هرچه روایت های خانوادگی پیچیده و جالب تری از دل این گفت وگوها بیرون می آمد، داستان آن «خانواده دیگر» برایم روشن تر می شد؛ داستانی که باید بارها و بارها سرنخ هایش را پی می گرفتم. به اطلاعات جدیدی دست پیدا می کردم که بخش های پراکنده قبلی را به هم پیوند می داد. هم زمان، با پُر شدن

شکاف‌های داستان بخش‌هایی از روایت که فکر می‌کردم یکدست شده با هم نمی‌خواندند. صیقل دادن لبهٔ تعدادی از تکه‌های این پازل به طرز طاقت‌فرسایی لبهٔ قطعات دیگر را کج و معوج جلوه می‌داد، به نحوی که کنار هم جفت و جور نمی‌شدند. ماجرای خانوادهٔ دوم هم رسید به قضیهٔ عشق اول و فراز و فرودهای غیرمنتظرهٔ بسیار دیگر. در طول سال‌هایی که این گفت‌وگوها را پی می‌گرفتم، گاهی روایت‌ها از یک زاوی به زاوی دیگر تغییر می‌کرد. سرآخر، روایت نسبتاً منسجمی (در اکثر بخش‌ها!) سروشکل گرفت.

منصوره، مادر مینا، تقریباً شش کلاس درس خوانده بود. در سال‌های بعد از دوران مدرسه (در اواسط دههٔ ۱۳۰۰) پدربزرگ پدری‌ام متون ادبی و مذهبی را به او آموخته بود. ظاهراً پدربزرگ به چند عضو دیگر خانوادهٔ منصوره هم درس داده بود، با آنها نشست و برخاست داشت و این موضوع تا زمان فوت او به سال ۱۳۲۷ ادامه داشت. گویا پدرم، عباس، هم به منصوره ریاضی تدریس کرده بود. آن دو این‌گونه باهم آشنا شدند. پدرم عاشق منصوره شد و به خواستگاری‌اش رفت. گویا منصوره هم دل‌باختهٔ پدرم بود. اما مادر منصوره با این ازدواج مخالفت کرده بود چون دخترش را از قبل به برادرزاده‌اش وعده داده بود که او هم بدجوری عاشق منصوره بود. پدربزرگ پدری‌ام، آقای، هم به منصوره علاقهٔ زیادی داشت. شوهر مینا یک‌بار به من گفت پدربزرگم حتی می‌خواست سند خانه‌اش را به اسم منصوره بزند.

این کار نسبتاً غیرعادی بود. آیا آنچه پدربزرگم می‌خواست انجام دهد نقل شده بود تا صحت داستان «عشق اول» را تأیید کند؟ چرا پدربزرگم می‌خواست ملک خود را به نام فرد دیگری بزند؟ آیا او می‌خواست مادر منصوره را به ازدواج منصوره با پسرش راضی کند؟ اما در این صورت نیز انتظار می‌رفت، طبق آنچه در بسیاری از عقدنامه‌ها مرسوم بود، خانه را به اسم پسرش عباس بزند. اغلب بخشی از مهریهٔ ملکی بود متعلق به پدر داماد که او بعداً آن را به اسم داماد می‌زد ولی هرگز به اسم عروس نمی‌زد. به هر حال، اگر پدربزرگم چنین قصدی داشت این خواسته عملی نشد. منصوره و

پسردایی اش ۵ خرداد ۱۳۱۵ به عقد هم درآمدند. ولی شش سال طول کشید تا رسماً ازدواج کنند. در مهر ۱۳۲۱ منصوره دوباره بر سر مهریه اش چک و چانه زد و آن را از هشت هزار ریال به شصت هزار ریال رساند.

شش سال فاصله بین عقد و ازدواج رسمی زمانی زیاد و نامعمول بود. فاصله افتادن بین امضای عقدنامه رسمی و برگزاری مراسم ازدواج نامعمول نبود. ولی این هم اغلب چند ماه و در بیشترین حالت یکی دو سال طول می کشید. گاهی گفته می شد عروس از نظر جسمی به بلوغ کافی جهت به فعل رساندن ازدواج نرسیده است یا گاهی داماد زمان لازم داشت تا برای همسر آینده اش آماده شود. ولی شش سال فاصله زیادی نامعمول بود.

شوهر منصوره دو سال برای خدمت سربازی از خانه دور بود. با وجود این، چهار سال دیگر را چگونه می توان توضیح داد؟ آیا منصوره به امید اینکه پسردایی اش قید ازدواج با او را بزند از ازدواج سر باز می زد؟ در این بین، پدرم، عباس، در شهریور ۱۳۲۰ مادرم، فری، را دید، عاشقش شد و آن دو در دی ۱۳۲۰ ازدواج کردند. آیا به همین علت بود که منصوره نهایتاً در مهر ۱۳۲۱ به ازدواج با پسردایی اش رضایت داد؟ فری و منصوره دقیقاً در سال های یکسان (۱۳۲۳ و ۱۳۲۵) دو دختر به دنیا آوردند. در دهه ۱۳۲۰ عباس و پدرش به منصوره سر می زدند. که ظاهراً از ازدواجش ناراضی بود. شوهرش عضو حزب توده بود و برای همین هم کار ثابتی نداشت و مدام به دلیل سازماندهی کارگران اخراج می شد. مسئله پول نبود، چراکه شوهرش ملک و املاک فراوانی در نزدیکی تهران به ارث برده بود. ولی گویا این روال بی ثبات زندگی برای منصوره تحمل ناپذیر بود. سال ۱۳۲۶ او کل مهریه اش را مطالبه کرد، احتمالاً به این امید که در ازای طلاق از آن بگذرد. شوهرش تمام املاکش را به اسم او زد اما تا پنج سال بعد از طلاق دادن او سر باز زد. مطابق همه روایت های خانوادگی، علت این بود که او به حدی عاشق منصوره بود که نمی خواست امیدش را به هرگونه مصالحه احتمالی از دست بدهد. در این بین، عباس در شهریور ۱۳۲۷ قطعه زمینی نزدیک محل زندگی منصوره خرید، خانه ای در آن ساخت و بهار ۱۳۲۸ آن را به

منصوره داد. همین باعث شد منصوره بتواند از خانه شوهرش بیرون بزند و با فرزندانش در خانه جدید زندگی کند، جایی که مادرش و چند سالی مادر بزرگش هم با آنها هم‌خانه بودند.

منصوره حتی پس از طلاق و ازدواج با عباس هم با پسردهی‌اش دوستانه رفتار می‌کرد. شوهر سابقش مدام به دیدن دخترانشان می‌آمد و پس از تولد مینا با او نیز برخوردی مهربان و پدرانه داشت. مینا بعضی از هدایایی را که او برایش خریده بود خوب به خاطر داشت، از جمله اولین دوربین عکاسی‌اش را.

در عمل نه‌تنها پدرم، به واسطهٔ امکانی که قانون تعدد زوجات در اختیارش گذاشته بود، دو خانواده داشت، در زندگی منصوره نیز از اواسط دههٔ ۱۳۰۰ تا زمان مرگ پسردهی‌اش در سال ۱۳۵۹ دو مرد حضور داشتند: یکی شوهرش بود و دیگری دوست خانوادگی. این دو در اواخر دههٔ ۱۳۲۰ جایشان عوض شد. پسردهی / شوهر سابق به‌عنوان دوست به سرزدن به این خانواده ادامه داد. منصوره توانست علناً این دو مرد را به‌عنوان اعضای خانواده نگه دارد، ولی پدرم ترجیح داد یکی از خانواده‌ها را از خانوادهٔ دیگر پنهان کند. در نگاه اول این که زن نسبت به مرد آزادی عمل بیشتری داشته باشد خلاف رویهٔ رایج و مرسوم بود!

طی سال‌هایی که نقش کارآگاه خانواده را ایفا می‌کردم، داستان خانواده‌ام را برای هرکسی که مشتاق شنیدنش بود تعریف کردم. تقریباً هر بار پاسخی شبیه به این می‌گرفتم: «اوه! آره، ما هم توی خانواده‌مان فلانی و بهمانی را داشتیم که همین‌طور بودند. بعد از مرگشان بود که فهمیدیم زن دیگری داشتند.» تکرار این الگو روشن می‌کرد که خانوادهٔ مخفی پدرم صرفاً یک نمونهٔ استثنایی عجیب و غریب نبوده است. به نظر می‌رسد طی مدت زمان کوتاهی چند همسری مردان که علناً عمل قابل‌قبولی بود دست‌کم در میان قشری از مردان شهری تحصیل‌کردهٔ طبقهٔ متوسط ایرانی به کرداری ناشایست از منظر اجتماعی بدل شد، و به‌رغم قانونی بودن، مخفی نگه داشته می‌شد. با همهٔ این اوصاف، مادرم در خانواده‌ای دوهمسری بزرگ

شده بود. با اینکه پدر پدرم فقط یک بار ازدواج کرده بود، مردان زیادی از طایفه بزرگ نجم‌آبادی‌های هم‌نسل پدر عباس بیش از یک زن داشتند. لذا، سواى تب‌وتاب کارآگاه‌بازی درباره‌ی خانواده خودم، درگیر این شدم تا به درکی از این الگوی کلان‌دگرگونی در رویه‌های خانوادگی برسیم. هدف از نوشتن این کتاب توجه به زمینه تاریخی دگرگونی‌های ایده‌های برسازنده یک خانواده است؛ اینکه چگونه این دگرگونی‌ها اتفاق می‌افتند و چگونه رویه‌های مربوط به زندگی خانوادگی پذیرفته یا رد شدند. محدوده جغرافیایی و زمانی این مطالعه تهران و طبقه متوسط نوظهور آن در دهه‌های میانی قرن بیستم است. اینکه آیا استدلال‌های طرح‌شده در این مطالعه را می‌توان به مکان‌ها و زمان‌های دیگری تعمیم داد نیازمند مطالعات دیگری است.

در فصل نخست با عنوان «ازدواج از سر عشق» این موضوع را دنبال می‌کنم که چگونه ایده ازدواج از سر عشق در میان قشری از طبقه متوسط شهری رواج پیدا کرد و در بین این طبقه تبدیل به ایده مسلط شد، به ویژه در میان زنانی که انتظار داشتند ازدواج هم‌تا تک‌همسری<sup>۲</sup> هم باشد. در این فصل به این موضوع پرداخته‌ام که چگونه ادبیات متکثر اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در این فرایند نقش ایفا کرد. مشخصاً در اینجا به بررسی رمان‌های عاشقانه و داستان‌های اخلاقی، روزنامه‌های اصلاح‌طلب، آثار طنز، نمایشنامه‌ها، مکتوباتی درباره‌ی حیات اجتماعی در اروپا و در نهایت به برخی فیلم‌های رمانتیک اواخر این دوره پرداخته‌ام.

در فصل دوم با عنوان «اشیا» به نقش اشیای معمولی زندگی روزمره در زناشوه‌ری شدن<sup>۳</sup> خانواده می‌پردازم. این اشیا شامل نامه‌های عاشقانه ردوبدل‌شده بین زن و مرد در دوره‌ای است که به عقد هم درآمده بودند اما هنوز باهم زندگی نمی‌کردند، لباس عروسی که زوج‌های جدید را از نسل

۱. companionate marriage: ازدواج هم‌تا عبارت از نوع خاصی از ازدواج است که در برابر ازدواج سنتی تعریف می‌شود. پایه و اساس ازدواج هم‌تا عبارت است از شکل‌گیری مهر و محبت، دوستی و رضایت جنسی متقابل. اصل برسازنده این نوع ازدواج رضایت و همچنین برابری جایگاه و منزلت طرفین است. (همه پانویس‌ها از مترجم است.)

2. monogamous  
3. conjugalization

والدینشان متمایز می‌کرد، عکس‌های عروسی استودیویی و به‌طور کلی، عکس‌های خانوادگی که در زناشوه‌ری شدن خانواده نقش داشتند و در عین حال نوعی مقاومت هم در برابر آن بودند.

فصل سوم با عنوان «معانی ازدواج» به بررسی دگرذیسی صورت‌گرفته در هدف ازدواج می‌پردازم، از برداشتِ قدیمی تشکیل خانواده (تشکیل خانواده و زادوولد) تا خانوادهٔ زوج‌محور در دوران مدرن. روی هم‌رفته، مُتعه (صیغه) — یعنی ازدواج برای مدت زمان معلوم — برای تمتع جنسی (مردانه) از نو در قالب نوعی روسپی‌گری مُجاز از نظر مذهبی مفهوم‌پردازی شد. بسیاری از مردان مدرن معشوقه را جایگزین صیغه کردند. مردان دیگری آشکارا یا در خفا صیغه می‌کردند. این فصل همچنین به این موضوع می‌پردازد که زنان وقتی درمی‌یافتند شوهرشان زن دیگری گرفته است چه واکنشی نشان می‌دادند.

در فصل آخر با عنوان «دگرگونی‌های شهری» به این نکته پرداخته می‌شود که چگونه رشد و گسترش شهرها داشتن دو خانواده در یک شهر را ممکن کرد، خانواده‌هایی که یکی از وجود دیگری اطلاع نداشت. داشتن خانوادهٔ مخفی تابع گسستی بود که در شبکه‌های جریان اطلاعات و شایعات در محله‌های کوچک ایجاد شد. به‌علاوه، پیرو این دگرگونی‌ها، اندازه و معماری خانه‌ها تغییر کرد، خانه‌هایی که دیگر برای نگهداری دو همسر در یک خانه مناسب نبودند. واحدهای مسکونی کوچک‌تر زوج‌محور شدند، به‌رغم اینکه گاهی یکی از خویشاوندان با آن زوج زندگی می‌کرد. در نهایت، در مؤخرهٔ این کتاب به بررسی این نکته می‌پردازم که چگونه این دگرگونی‌ها منجر به تغییر در نام‌گذاری ازدواج و خویشاوندی شد. بخش عمدهٔ اطلاعات موردنیاز برای این پژوهش از دل روایت زندگی‌هایی حاصل شده است که در طول سال‌ها مصاحبه با من در میان گذاشته شده‌اند. موقع این مصاحبه‌ها و گفت‌وگوها قصدی برای نوشتن کتاب نداشتم. از آنجا که قبلاً از مصاحبه‌شوندگان اجازه نگرفته بودم، نام



و دیگر مشخصاتشان را تغییر داده‌ام. داستان پدر و مادرم یکی از این روایت‌ها شد. ادغام داستان زندگی خانوادگی‌ام در دل همه فصل‌ها بدین معناست که من نیز بدل به یکی از شخصیت‌های این متن شده‌ام. داستان‌هایی را که شنیده بودم با مطالب آرشیوی درهم تنیدم تا دگرگونی مفاهیم و رویه‌های برسازنده خانواده را ردیابی کنم. به علاوه، از اشیای زندگی روزمره (عکس‌ها، لباس، نامه‌هایی که زوج‌ها به هم نوشته‌اند و سایر موارد) استفاده کرده‌ام تا روند این دگرگونی‌ها را دنبال کنم. آرشیو نامه‌های زوج‌ها در حینی که روی پروژۀ «دنیای زنان در عصر قاجار» کار می‌کردم در دسترس قرار گرفت. استفاده از این آرشیو برای نوشتن کتاب حاضر با چالش‌هایی همراه بود که در بخش «به جای مقدمه» از آن گفته‌ام. به علاوه در این بخش درباره مسئله اخلاق در نقل داستان‌ها هم بحث کرده‌ام، داستان‌هایی که افراد تمایلی نداشتند که جایی بازگو شوند. در نهایت به مسائل مرتبط با نوشتن چنین کتابی می‌پردازم، کتابی که هم یکی از شخصیت‌های آن هستم هم نقش مورخ را در آن ایفا می‌کنم.

نشر بیدگل



## به جای مقدمه

از همان آغاز، دو چالش عمده بر این پروژه سایه افکنده بود که ساختار نوشتار و مواجهه با منابع و استفاده از آنها را تحت تأثیر قرار می داد. در ساده ترین شکل، این دو چالش عبارت بودند از:

۱. چگونگی مدنظر قرار دادن اخلاق در روایت داستان‌هایی که افراد نمی‌خواستند بازگو شود
۲. نحوه روایت داستان هم‌زمان در قالب یکی از شخصیت‌ها و در قامت مورخ

### چگونگی مدنظر قرار دادن اخلاق در روایت داستان‌هایی که افراد نمی‌خواستند بازگو شود

مادرم تصمیم گرفته بود جز با یکی دو نفر از برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش با کسی درباره ازدواج دوم پدرم حرف ننزد. او در مصاحبه‌های دهه ۱۳۶۰ و خاطرات مکتوبش نیز به این موضوع اشاره‌ای نکرد. پدرم تا آخرین روزهای زندگی‌اش خانواده دومش را از خانواده اول مخفی نگه داشت. سکوت پدر و مادرم در برابر این موضوع «حین کار بر روی این پروژه» معمای اخلاقی لاینحلی پیش روی من قرار داده بود که بسیاری حدیث نفس نویس‌ها و شرح حال نویس‌ها بدان اشاره کرده‌اند. همان‌گونه که

نانسی میلر اشاره می‌کند، «شرح حال نویس‌ها ضرورتاً مرز میان اتوبیوگرافی و شرح حال نویسی، میان خود و دیگری، را از میان برمی‌دارند، به‌ویژه وقتی فرزندی داستان والدینش را تعریف می‌کند.» روایت این داستان‌ها «بازیابی گذشته‌ای است که مال ماست اما فقط به ما تعلق ندارد».[۱]

آیا من حق داشتم داستان والدینم را بنویسم، وقتی انتخاب خود آنها سکوت بود؟ آیا نباید به مخفی‌کاری پدرم و خواست مادرم که نمی‌خواست خیلی در ماجرا کنکاش کند احترام بگذارم؟ می‌فهمیدم اینکه پدرم ازدواج دومش را مخفی نگه داشته بود متأثر از نوعی خجالت‌زدگی بود، اگر نگویم شرم، خجالت‌زدگی یک فرد تجددخواه و بهایی از طبقه متوسط بابت دوهمسری و شیوه زندگی عاشقانه‌اش با منصوره در آن وضعیتی که دوهمسری علنی در میان عموم به امری غیرقابل قبول بدل شده بود. همان‌گونه که دبراکوهن در بحث دیگری اشاره می‌کند «مخفی‌کاری هم امنیت را تضمین می‌کرد هم اعتبار را».[۲] در مورد پدرم، مخفی‌کاری از سوی اعتبارش را به‌عنوان یک بهایی مدرن تضمین می‌کرد که مذهب جدیدش، در قیاس با مذهب قبلی و رویه‌های رایج در بین نسل پدری‌اش، بیشتر بر تک‌همسری تأکید داشت و از سوی دیگر، نگرانی‌اش را بابت اینکه ممکن بود فری و حضانت دو فرزندش (من و خواهرم فرزانه) را از دست بدهد مرتفع می‌کرد. امکانی که تحصیل کرده بودن مادرم، شاغل بودن و حمایت خانواده‌اش (شامل شوهرخواهرش که عموی پدرم هم می‌شد) بود که ایجاد می‌کرد.

فهمیدم میل مادرم به سکوت نسبی درباره این موضوع، که بعدها متوجهش شده بود، راهی برای حفظ آبرو بود؛ همان‌گونه که بسیاری از بستگانم گفتند، تمهیدی برای محترم ماندن در چشم بقیه، آن‌هم در محیطی که هر مشکلی در ازدواج به پای زن نوشته می‌شد. ولی این مسائل زمانی اهمیت پیدا می‌کردند که علنی و آشکار می‌شدند. سکوت کردن باعث حفظ آبرو می‌شد. لذا من تمایلم را برای گفتن داستان زندگی آنها این‌طور توجیه می‌کردم که کار من روشی است جهت ایجاد امکان‌هایی

برای التیام زخم‌ها و بی‌حرمتی‌ها و همچنین خجالت و شرمی که از انتخاب‌های آنان در زندگی‌شان می‌آمد.

گهگاه گفته می‌شود مورخان را میل به سخن گفتن از مرده‌ها و، حتی فراتر از آن، سخن گفتن از جانب مرده‌هاست که برمی‌انگیزاند. تاریخ‌نگاری جبران<sup>۱</sup> در بخشی از دهه‌های اخیر بی‌شک متأثر از همین میل بوده، میل برای اعاده سکوت‌ها از دل تاریخ و شنیدن صدای کسانی که به عرصه سکوت رانده شده و خفه شده‌اند. با وجود این، اگر خواست مرده این باشد که سکوت پیشه کند تکلیف چیست؟ تکلیف زندگی‌هایی که به واسطه سکوت ممکن شده‌اند چه می‌شود؟

همان ابتدا، زمانی که برای نخستین بار فکر این پروژه در سرم شکل گرفت، با یکی از دخترخاله‌هایم تماس گرفتم تا از او درباره خاطرات مادران و مادر بزرگمان سؤالاتی بکنم. او تمایلی به حرف زدن نداشت. برایم نوشت که برداشت اولش این بوده که من می‌خواستم از آنان و میراثشان «محافظت» کنم. آیا مادرم و مادرت می‌خواهند همگان «اسرار این خانواده» را بدانند؟ او مصرانه پرسیده بود «تو چه حقی داری» داستان «اعضای خانواده‌ای» را روایت کنی که «دیگر نمی‌توانند از جانب خودشان حرف بزنند».

آن زمان به این اعتراض توجهی نکردم، بیشتر از این جهت که پروژه‌ام را نوعی کنش همدلانه با زندگی آنها می‌دیدم، نه نوعی داوری نكوهش‌گرانه درباره انتخاب‌ها، تصمیم‌ها و زندگی‌شان. وقتی کار گسترش پیدا کرد و پیش رفت مطمئن‌تر شدم که می‌توانم درباره همه شخصیت‌های حاضر در این روایت با نگاهی کاملاً همدلانه بنویسم، گرچه گاهی همدلی با پدرم برایم سخت و دشوار بود!

به هر حال، هشدار زود هنگام دخترخاله‌ام همچنان مثل پژواکی مدام در سرم طنین‌انداز می‌شد. موقع گفت‌وگو با سایر بستگان طنین این پژواک با هر وضعیت تازه دوباره در سرم می‌پیچید. یکی از عموهایم از چند مورد دیگر که به گوشش خورده بود حرف زد: دو مورد مربوط به «رفتار شرم‌آور»

پدرم بود که ظاهراً به سایر زنان خانواده پیشنهاد هم‌خوابگی داده بود، اما مواردی نیز دربارهٔ سایرین بود، که بسیاری از آنها رسوایی‌های مردان طایفهٔ نجم‌آبادی بود... تا جایی که شروع به جُک ساختن در این خصوص کردم که آیا این نوع رفتارها خصیصهٔ ژنتیکی نجم‌آبادی‌ها بوده یا نه! او، هر بار، روشن و عیان می‌گفت که هیچ‌کدام از این روایت‌ها را به قصد بازگو شدن تعریف نمی‌کند. تأکید می‌کرد که، اگرچه دارد این داستان‌ها را برایم نقل می‌کند، به ندرت دربارهٔ این موضوعات حرف می‌زند؛ لذا او بی‌تردید نمی‌خواست که هیچ‌کدام از این روایت‌ها بازگو شوند. یکی دیگر از این خویشاوندان، درحالی‌که تک‌تک روایاتش را با این جمله آغاز می‌کرد که «غیبت نمی‌کنم، استغفرالله، ولی...»، داستان‌های مشابهی دربارهٔ مردان طایفهٔ نجم‌آبادی گفت.

در گفت‌وگو با عرفات رزاق، وقتی مشغول نگارش رسالهٔ دکترایش با موضوع [نقش و جایگاه] اخلاق سخن<sup>۱</sup> در تکوین زهد در سال‌های آغازین شکل‌گیری اسلام بود، همین مسئلهٔ انکار و نفی مداوم غیبت کردن از بخش دیگری از زوایای مغفول‌مانده در نوشته‌ام پرده برداشت. [۳] من هم با اخلاقیاتی بزرگ شده بودم که در آن حفظ اللسان بهترین کارها بود. این اخلاقیات فقط به فرهنگ والای اسلامی در متون دینی و آموزه‌های مرتبط با زهد و تقوا، که در کتب اخلاق و احکام آمده، محدود نمی‌شد. من همچنین با اندازها و هشدارهایی دربارهٔ زیاده‌گویی بزرگ شده بودم که در قالب پندهای تکراری می‌گفت: فکر می‌کنی چرا خدا دو گوش و یک زبان به آدم داده؟ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی.

مهم‌تر از همه، روایتی منسوب به پیامبر دربارهٔ غیبت کردن بود که مدام تکرار می‌شد: *الْغَيْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزَّيْنَةِ* که یعنی غیبت از زنا هم بدتر است. با توجه به اینکه حرف زدن دربارهٔ معصیت دیگری گناه شمرده می‌شود، حتی گناهی سنگین‌تر از خود آن معصیت، چگونه کسی می‌تواند داستان زندگی دیگران، گناهانشان و... را بازگو کند؟ نظر به فرهنگی که همه چیز را ناگفته می‌گذارد و

به جای اینکه دربارهٔ وقایع حرف بزند و بازگوییشان کند از آنها می‌گذرد، آیا نوشتهٔ من دربارهٔ سرگذشت دیگران کاری اخلاقی است؟ اگر غیبت کردن را نوعی «راه و روش» انتقادی برای «کسب اطلاع» در نظر بگیریم و آن را مواقعی «سلاح ضعیفا» و منبعی مهم برای فهم فرهنگی به لحاظ تاریخی بدانیم، آنگاه چگونه می‌توانیم با این شرم کنار بیاییم، شرمی که قرین دانشی است که از راه غیبت حاصل می‌شود؟

در فرهنگی با این خصوصیات، چگونه می‌توان به نحوی از رازهای خانوادگی نوشت و احساسات را خدشه‌دار نکرد؟ آیا راه و روش خاصی وجود دارد که بتوان از طریق آن داستان‌هایی که افراد نمی‌خواهند گفته شود را روایت کرد، و درعین حال امکانی برای کاهش آلام فراهم کرد و مانع بی‌احترامی شد؟ آیا باید فقط از روایت داستان‌های «بسیار ننگ‌آور» اجتناب کنم؟ روشن است که پدرم نمی‌خواست خانوادهٔ ما چیزی دربارهٔ آن خانوادهٔ دیگر بداند. البته پس از مرگ او به دلیل الزامات قانونی تقسیم ارث رازش برملا شده بود، اما در همان زمان نیز تنها حلقهٔ کوچکی از آن باخبر بودند. با وجود این، در طول سال‌های گذشته، پیگیری داستان پدرم باعث شد افراد بیشتری از آن مطلع شوند. هر بار که مکالمه با بستگان را با گفتن این جمله شروع می‌کردم که «می‌دونستی پدرم زن دوم داشت؟» حلقهٔ افراد مطلع از این موضوع بسط پیدا می‌کرد و گسترده‌تر می‌شد. نوشتن و انتشار این کتاب این حلقه را گسترده‌تر هم خواهد کرد.

البته مسئلهٔ اخلاق و خط‌مشی در بازیابی گذشته‌ای «که متعلق به ما نیست» صرفاً معضلی شرح‌حال‌نویسان نیست. کار مورخان نیز همواره بازیابی چنین گذشته‌ای بوده است. اغلب فرض را بر این نمی‌گذاریم که خود این داستان‌ها برای آنانی که داستان سرگذشتشان را بازیابی کرده‌ایم ناخوشایند باشد، اما مطمئن هم نیستیم که برایشان ناخوشایند نباشد. در مورد آنانی که شخصاً نمی‌شناسیم خودمان را درگیر این افکار نمی‌کنیم. الزامات اخلاقی برای به‌کارگیری تاریخچه‌ای که از ناپودی نجاتش داده‌ایم یا رازی که نزد ماست چیست؟ پدر و مادرم زمستان ۱۳۵۸ برای

دیدن من و خانواده‌ام به لندن آمدند. قصد داشتند یک یا دو ماه بمانند و بعد برای دیدن خواهرم عازم فینیکس در ایالت آریزونا شوند. این سفر کوتاه به مهاجرت تبدیل شد. اصرار کردیم حالا که هردو بازنشسته شده‌اند و فرزندان‌شان هم خارج از کشور ساکن‌اند برگشتن به ایران برای زندگی، به‌خصوص وسط ناکجاآبادی در حومه شهری کوچک، آن‌هم در شلوغی‌های اول انقلاب و با وضعیت خاص آنها، به صلاحشان نیست. چرا نباید مدتی را در آمریکا می‌ماندند تا اوضاع آرام شود؟ لذا ما آن دو را خارج از کشور نگه داشتیم.

آنها با دو چمدان آمدند. بهار سال بعد وقتی به تهران سفر کردم چیزهایی دست‌چین کردم برایشان بیاورم: چند تکه لباس، چند جلد کتاب، گلچینی از عکس‌های آلبوم خانوادگی و دسته‌ای نامه‌ی بسته‌بندی شده. دستخط پدر را شناختم. با نگاهی دقیق‌تر فهمیدم نامه‌های پدرم هستند که در سال‌های اول ازدواج والدینم نوشته شده‌اند، یعنی زمانی که او در تهران پیش تازه‌عروسش نبود. نامه‌ها را هم آوردم. زمانی مادرم، پس از اینکه از ماجرای زن دوم او مطلع شد و از دستش عصبانی بود، می‌خواست آنها را دور بیندازد. به او گفتم دوست دارم نامه‌ها را نگه دارم و در نتیجه آنها مال من شدند، ولی تا آغاز کارآگاه‌بازی‌ام در سال ۱۳۹۳ نامه‌ها را نخواندم. آیا اخلاقی است از نامه‌های پدرم استفاده کنم، نامه‌هایی که مادرم می‌خواست دورشان بیندازد؟ آیا صرف اینکه از او خواسته بودم اجازه بدهد نامه‌ها را نگه دارم و او هم موافقت کرده بود کافی است؟ البته آن زمان نه او نه من فکر نمی‌کردیم حدود دو دهه بعد کار نوشتن این کتاب را شروع کنم. چه چیزی به من اجازه می‌دهد در این پروژه از آن نامه‌ها استفاده کنم؟ این مسئله فقط محدود به رابطه‌ی من با سرگذشت خانواده‌ام نمی‌شود. از سال ۱۳۹۸ روی پروژه «دنیای زنان در عصر قاجار» کار می‌کنم که آرشویی دیجیتال و یک وب‌سایت است. در این پروژه ما با خانواده‌های مختلف ملاقات می‌کنیم تا از اسناد، عکس‌ها و اشیای زندگی روزمره مرتبط تصویربرداری و آنها را دیجیتال کنیم. در قالب این پروژه، داستان زندگی‌های بی‌شماری را شنیده‌ام. یک عکس، خاطره‌ای را زنده می‌کند و یک شیء بدل



به فرصتی برای بازگویی داستان ازدواج بستگان افراد می‌شود که خودش داستان خانوادگی دیگری است. اگر خانواده‌ها موافقت کنند این داستان‌ها را ضبط می‌کنیم و فایل صوتی‌شان در دسترس همگان قرار می‌گیرد. صراحتاً به ما گفته می‌شود برخی داستان‌ها برای استفادهٔ عموم نیست. آنها را ضبط نمی‌کنیم و اگر هم ضبط کنیم، منتشرشان نمی‌کنیم. اما من نویسندهٔ این سطور آنها را شنیده‌ام و هیچ راهی وجود ندارد که بشود آنها را از ذهن پاک کرد. ناگزیر این داستان‌ها برداشت من از سایر اسناد و متعلقات خانوادهٔ آنها و همچنین نگاهم به زندگی افراد دیگر را تحت تأثیر قرار داده‌اند. گاهی نام‌ها و جزئیات را تغییر داده‌ام تا از شرح حال یک خانواده استفاده کنم. آیا چنین روشی برای استفاده از داستان‌هایی که شنیده‌ام اخلاقی است؟ معضل مشابهی در مورد گفت‌وگو با بستگانم وجود دارد. این پروژه نوعی مطالعهٔ اتنوگرافیک<sup>۱</sup> ساختمند نبود. وقتی با هدف فهم سرگذشت خانواده‌ام و خانوادهٔ دوم پدرم بسیاری از بستگانم را دیدم و با آنها حرف زدم، هیچ‌گونه برنامه یا ایده‌ای برای نوشتن کتاب نداشتم. فقط می‌خواستم بدانم؛ به ویژه می‌خواستم پدرم را بشناسم که ناگهان در چشمم بدل به شخصیتی اسرارآمیز شده بود. بنابراین برای آنچه ممکن بود بعدها با شنیده‌هایم بکنم در پی گرفتن اجازهٔ رسمی نبودم. این گفت‌وگوها را ضبط نکردم. به یاد آوردن گفت‌وگوها و نوشتن دربارهٔ آنها اغلب در اواخر روز به اسلوب من برای تأمل دربارهٔ زندگی پدرم و مادرم تبدیل شده بود. وقتی برایم روشن و مسجل شد داستانی در کار است که ارزش بازگویی دارد، تازه از آن موقع یادداشت برداری و ضبط برخی گفت‌وگوها را شروع کردم. بار دیگر، نام‌ها، روابط و جزئیات را تغییر دادم. اما آیا اخلاقی است که از داستان‌هایی که افراد گفته‌اند استفاده کنم، بی‌آنکه خود افراد بدانند (من هم نمی‌دانستم) ممکن است داستان‌هایشان در متنی بازگو شود؟

دسترسی ویژهٔ من به اسناد خانوادگی به دهه‌ها پیش از شروع پروژه «دنیای زنان در عصر قاجار» برمی‌گردد و همین‌طور پیش از اینکه قصد

نوشتن اثری را داشته باشم و این امر استفاده از چنین اسنادی در تحقیقات متعاقب را پیچیده و بغرنج می‌کرد. سال ۱۳۷۱ دست‌نوشته مربوط به سال ۱۲۷۳ به قلم بی‌بی‌خانم استرآبادی با عنوان معایب الرجال را تصحیح و منتشر کردم که قبلاً منتشر نشده بود. زمستان ۱۳۷۲ نامه‌ای از طرف یکی از نواده‌های بی‌بی‌خانم به نام مهرانگیز ملاح دریافت کردم. این‌گونه بود که مکاتبات من با او آغاز و در ادامه منجر به دیدار با خانواده او شد. مهرانگیز گفت روایت زندگی مادرش (افضل) را آماده کرده است و قصد دارد آن را منتشر کند. افضل چند سال قبل‌تر، سال ۱۳۵۹، درگذشته بود و یکی از پسرانش، حسینعلی ملاح، با او مصاحبه مفصلی درباره سرگذشتش انجام داده بود. چند سال پس از مرگ او، مهرانگیز به پیشنهاد برادرش آن مصاحبه را پیاده کرده بود. او سپس روایتی از زندگی مادرش بر مبنای متن پیاده‌شده مصاحبه و اطلاعات جمع‌آوری شده از سایر اعضای خانواده آماده کرد، اما متن را به نحوی تنظیم کرده بود که گویی خود افضل آن را روایت می‌کند. از من پرسید آیا می‌خواهم در انتشار کتاب کمکش کنم. البته که من از این پیشنهاد بسیار خوشحال شدم. پرسیدم آیا نوارهای اصلی در دسترس اند یا نه. جواب منفی بود: مصاحبه را که پیاده کرده بودند روی نوارها چیز دیگری ضبط کرده بودند (که، با توجه به قیمت نوارکاست و فرهنگ بازیافت مسلط، رویه رایجی در ایران آن سال‌ها بود). نسخه کامل متن را خواستم (که قرار بود نسخه مفصل مهرانگیز براساس آن باشد). چند ماه بعد، در تیر ۱۳۷۶، این نسخه پس از انتشار کتاب به من داده شد. بلافاصله خواندمش و از میزان حذفیات و اضافات یا تغییرات اساسی در متن منتشرشده، که در متن مصاحبه نبود، یکه خوردم. متن مصاحبه اصلی به غایت قدرتمندتر از کتاب منتشرشده بود و از اینکه به متن دیگری تبدیل شده بود افسوس خوردم.

کمی بعد، یکی از خواهرزاده‌های مهرانگیز تماس گرفت و گفت دوست دارد کتاب خاله‌اش را به انگلیسی برگرداند. با اشاره به نمونه‌هایی از متن مصاحبه، از مهرانگیز پرسیدم آیا می‌توانیم بخش‌هایی از متن پیاده‌شده را به ترجمه انگلیسی اضافه کنیم. او مخالفت کرد در نظر او که سعی داشت

با ملاحظه‌کاری همه را راضی نگه دارد اضافه کردن این سطرها ممکن بود مشکل ایجاد کند. نمی‌خواست چیزهایی بنویسد که زندگی در مازندران (بخش عمده‌ای از مصاحبه مادرش متمرکز بر زندگی او در مازندران بود) را منفی جلوه دهد. [۴] ترجمه انگلیسی منتشر نشد. دهه‌ها بعد، متن پیاده‌شده آن مصاحبه دیجیتال شد و به مجموعه مه‌ل‌قا ملاح در وب‌سایت «زندگی زنان در عصر قاجار» اضافه شد. [۵] اما آن زمان مهرانگیز درگذشته بود و هیچ راهی وجود نداشت که از طریق آن بشود پی برد آیا او اجازه می‌داد این متن در آرشیو «زندگی زنان در عصر قاجار» قرار بگیرد.

از آنجا که از قبل از اکره مهرانگیز در خصوص انتشار کامل آن نسخه آگاه بودم، آیا اصرارم برای آوردن بخش‌های حذف‌شده، و در نتیجه قراردادنش، در دسترس همگان در سراسر جهان، اخلاقی بود؟ آیا متن پیاده‌شده مصاحبه متعلق به مهرانگیز بود؟ متعلق به برادرش بود؟ متعلق به مادرش بود؟ با توجه به حجم مطالبی که مهرانگیز در روایت مادرش در وهله نخست تغییر داده بود، می‌توانم بگویم می‌خواستم جلوی سانسور را بگیرم. با وجود این نمی‌توانم این موضوع را هم از نظر دور کنم، اینکه اصرار من از آنجا می‌آمده است که این تغییرات در روایت‌های زندگی خانوادگی طی یک نسل، که مقایسه متن پیاده‌شده آن مصاحبه و متن منتشرشده گواه آن است، تا حدی با نگاه من به دگرگونی‌های حادث‌شده در مفاهیم ازدواج و خانواده و همچنین رویه‌های آنها همسوست، که همین امر خود بر ضرورت دسترسی نامحدود مورخ به منابع موردنظر صحنه می‌گذارد.

### نحوه روایت داستان هم‌زمان در قالب یکی از شخصیت‌ها و در قامت مورخ

معمای دوم پرسش دشواری در رابطه با ساختار متن ایجاد کرد. این کتاب، در قیاس با تمامی نوشته‌های قبلی من، به مراتب خیلی بیشتر بازتعریف و بازنویسی شد و هرگز به تصمیم کاملاً رضایت‌بخشی درباره ساختار آن

نرسیدم. آیا باید داستان را در قالب روایتی پیوسته می‌گفتم که زمینه‌یابی‌های تاریخی مرسوم مورخان بر آن بار نشده یا چنین زمینه‌یابی‌هایی را برای نفس هرگونه داستان‌گویی اجتناب‌ناپذیر و حیاتی تلقی می‌کردم؟ باید داستان را می‌گفتم و در ادامه مجموعه‌ای جستار تاریخی می‌آوردم تا خوانندگان با علایق گوناگون خود انتخاب کنند چه بخشی را بخوانند؟ تا چه حد باید در روایت این داستان به عنوان عضوی از خانواده و کارآگاه خانوادگی حضور می‌داشتم و ردپای کارآگاه‌بازی‌هایم را حفظ می‌کردم بی‌آنکه من مؤلف در داستان غالب باشد؟ من هم به عنوان یکی از شخصیت‌های داستان و هم در قامت یک مورخ با این اثر کارآگاهی درگیر شدم. همین‌که به نظر می‌رسید پاسخی برای پرسشی پیدا شده است، معماهای جدیدی سر برمی‌آورد. چگونه می‌توانستم به عنوان یک کارگزار بخش شخصی و تاریخی داستان را باهم پیش ببرم، کاری که پژوهش را هیجان‌انگیز می‌کرد بی‌آنکه روایت را از تب و تاب بیندازد؟

یک کارآگاه خانوادگی که مورخ هم هست مثل کارآگاه‌های جنایی واقعی و خبرنگارهای محقق خوب به یک چارچوب نیاز دارد؛ به قول ریچارد پرز پنا «چارچوبی گل و گشاد». اما وقتی داستان را دنبال می‌کنید واقعیت رویدادها یا «غافلگیری در طول مسیر» (از همان‌هایی که در مسیر این تحقیق هم فراوان بود، به ویژه وقتی داستان زندگی منصوره را دنبال می‌کردم) هر آن ممکن است «آن را از هم پیاشانند». همان‌گونه که پرز پنا می‌گوید، «این چیزی نیست که خواننده معمولاً می‌بیند. یک مقاله، به خودی خود، نوعی پس‌نگری است. هدف از نوشتن مقاله این است که، در قالبی موجز و فشرده، از دل آنچه گزارشگر [مورخ، زندگی‌نامه‌نویس، ...] یافته معنایی بیرون کشیده شود، روندی که ممکن است حین پیشرفت گزارش [پژوهش] به نظر بی‌دروپیکر و گیج‌کننده بیاید.» آیا مورخان می‌توانند به سبکی بنویسند که «حال و هوای یک گزارشگر [پژوهشگر] پیگیر» (در متن گزارش یا تحقیق) حفظ شود؟ [۶]

در این پروژه، پرسش مشابه برای من این بود که چگونه خودم را در برابر سوژه‌های تاریخی این اثر قرار دهم. به شکلی بنیادی‌تر، دست‌وپنجه نرم کردن با این پرسش که چگونه خودم را در برابر سوژه‌های تاریخی این اثر قرار دهم — یعنی نوعی موضع‌گیری که در طول سال‌های بازنویسی این اثر از بیخ‌وبین تغییر کرد — هم نحوه مواجهه‌ام با تنگناهای اخلاقی و منابع مختلف من جمله اسناد و عکس‌های خانوادگی، گفت‌وگوهای غیررسمی بی‌شمار با بستگان، غیبت‌های خانوادگی و شایعات را تحت تأثیر قرار داد و هم نحوه استفاده‌ام از آرشیو دیجیتال «دنیای زنان در عصر قاجار» و به‌طور کلی اسناد تاریخی را.

ساده و بی‌پرده بگویم، ما تاریخ‌نگاران اغلب خودمان را صراحتاً و در بیشتر مواقع به‌طور ضمنی لابه‌لای ساختار روایت و استدلال‌های طرح‌شده در متنی که می‌نویسیم جا می‌دهیم؛ یعنی چنین جایگاهی را اتخاذ می‌کنیم: «من باهوش‌تر از سوژه‌های تاریخی‌ام هستم و آنان را می‌فهمم و می‌توانم اعمال و... آنان را بهتر از خودشان توضیح دهم». در مکاتبات ایمیلی فراوانی که با میشل آمیکو<sup>۱</sup> داشتم حتی مطمئن‌تر شدم که شغل ما، به‌عنوان مورخ، توضیح این نکته به مخاطبان هم‌عصرمان است که سوژه‌های تاریخی مورد مطالعه‌مان جهان را چگونه می‌دیدند، چه تجربه‌ای از زمان و مکانشان داشتند و چگونه می‌توانیم دلیل انتخاب‌های آنان را بفهمیم. به زبان دیگر، ما تلاش می‌کنیم داستان‌های سوژه‌های تاریخی‌مان را به‌نحوی روایت کنیم که، به‌جای داوری و قضاوت، حس همدلی در خودمان و مخاطبانمان ایجاد کند.

به‌عنوان نمونه، در برخی از نسخه‌های اولیه این کتاب، روایتیم از تعهد مادرم به ازدواج از سر عشق تحت‌الشعاع حیرت و سرگشتگی‌ام بود، حیرت از اینکه چگونه او و سایر زنان و مردان، از نسل او به بعد، به ازدواج از سر عشق به‌عنوان دستورالعمل نیل به خوشبختی باور داشتند و بر سر این باور ماندند، ازدواجی که ضرورتاً تک‌همسری در نظر گرفته می‌شد، به‌رغم

1. Michael Amico

اینکه، پیرو یافته‌های الیزابت پوینلی<sup>۱</sup>، چنین نگاهی انتظاراتی را به دنبال داشت که از واقعیت به دور بودند. در نوشته‌هایم از این باور عمیق با عنوان توهم یاد کردم، توهمی که جلوی دید مادرم را گرفت و گمراهش کرد. جدای از اینکه مضمونِ توهم «این خطر را داشت که ما را به مسیری نادرست بکشاند، چراکه در بطن خود نوعی زودباوری ناپسند، سطحی و حتی زننده دارد»، فهمیدم کار مشکل‌تر این بود که ایمان به ازدواج با عشق و میل به آن را برای خودم و خوانندگانم معنادار کنم، آن هم به رغم دیدگاه‌های شخصی‌ام دربارهٔ تعهدات ازدواج عاشقانه و تک‌همسری. [۷]

به همین قرار، مسئله بیش از اینکه بیزاری من از برداشت مدرنیست‌ها باشد، که ازدواج موقت را روسپی‌گری و ازدواج ازپیش‌مقرر را اجباری تلقی می‌کردند، روشن کردن این نکته بود که چگونه دگرگونی در وضعیت زندگی، من جمله آموزش زنان و تلاش برای داشتن شغل، و همچنین دگرگونی‌ها در محیط شهری و تغییر ساختار فضاهای کار و زندگی، شرایطی عینی به وجود آورد که ازدواج ازپیش‌مقرر در چارچوب آن همان ازدواج اجباری تلقی شد و اینکه چگونه انگارهٔ تک‌همسری از دل ازدواج عاشقانهٔ هم‌تا سر برآورد و در نهایت، چگونه ازدواج موقت به منزلهٔ روسپی‌گری دوباره از نو صورت‌بندی و طرح شد.

از این رو، معنای گونه‌های مختلف اسناد و نحوهٔ استفادهٔ ما از آنها نیز در طی مسیر می‌تواند تغییر کند. به‌عنوان مثال، شایعه نه‌تنها منبعی مهم برای کسب اطلاعات می‌شود بلکه به‌لحاظ اهمیت به‌هیچ‌وجه کمتر از منابع احتمالاً عینی‌تری نیست که می‌توان صحتشان را سنجید. همان‌گونه که آرت فاژز در بحث دیگری اشاره می‌کند، در محله‌هایی که حیات اجتماعی بیرون از خانه حول محور حرف زدن می‌چرخد، یعنی جایی که «کوچک‌ترین خریدی نیازمند لفاظی‌های بی‌پایان است و تلاش برای قدری پایین آوردن قیمت نفَس هر دو طرف را بند می‌آورد، حتی گفت‌وگویی طولانی درون اتاق کفاف نمی‌دهد. مرسوم است که گفت‌وگو در درگاهی، در پاگرد و حین پایین رفتن

1. Elizabeth Povinelli

از پله‌ها نیز ادامه یابد.» [۸] ردوبدل کردن و گردش کلمات منبعی برای دانش اجتماعی و تصمیم‌های مهم زندگی می‌شود. همان‌گونه که آیسون کوربین می‌نویسد، در اجتماعات کوچک «وقتی لازم می‌شد برای دختر جوان سرکشی همسری انتخاب کنند، یا بهتر است بگوییم شوهری برایش دست‌وپا کنند، لشکری از خبررسان‌ها به کار گرفته می‌شد: کشیش‌های ذی‌صلاح و کشیش‌های محلی کارِ دلالت ازدواج را می‌کردند، بستگان و رابطان محلی کار خبرکش را می‌کردند، وکلا و سردفترها به کار گرفته می‌شدند تا در این مورد از همکارانشان پرس‌وجو کنند، از دیوان سالارها دربارهٔ پاکدامنی زیردستانشان پرس‌وجو می‌شد و مستخدم‌ها را می‌فرستادند تا شایعه‌ها را جمع‌آوری کنند.» [۹]

غیبت و شایعه، فارغ از صدق و کذبشان، اثرگذارند. آنها به اشکال ویژه‌ای بر شیوه‌ای که افراد با دیگر واقعیت‌های خاص زندگی‌شان مواجه می‌شوند تأثیر می‌گذارند و به آن شکل می‌دهند. به عنوان مثال، شایعات و غیبت‌هایی که دربارهٔ تمایل پدرم به لاس‌زدن با زن‌ها وجود داشت بر نحوهٔ تعامل مادرم با سایر زن‌ها در مهمانی‌ها و سایر رویدادهای اجتماعی اثر می‌گذاشت. به علاوه، این امر می‌توانست بر چندوچون لاس‌زدن سایر زن‌ها با پدرم هم اثرگذار باشد.

پرداختن به پیچیدگی‌های زمان و مکان زندگی والدینم و بستر تاریخی و شرایط عینی‌ای که در آن زندگی می‌کردند این خطر را داشت که به دام تاریخ‌گرایی بیفتم. همان‌گونه که آمیکو اشاره می‌کند: «تاریخ‌گرایی، با احضار مجموعهٔ جامعی از ویژگی‌های بارز یک عصر و مکان، ایده‌هایی مانند برادری و دوستی را جایگزین آنها کرد [آمیکو در اینجا از روابط مشخص میان افراد بحث می‌کند: "دوستی‌های کم‌ویش رمانتیک"، "عشق دوطرفه و عاری از خودخواهی و با پایبندی به یکدیگر"] کرده است. لذا پیوندهای فردی، به سیاق اندیشهٔ روشنگری، صرفاً به عنوان نمونه‌هایی از یک "ایده" ارائه شدند، یعنی کلمه‌ای که می‌توان دورش زد و بالاوپایینش کرد، درحالی‌که حدودش درعین حال همچنان روشن و واضح باشد.» [۱۰]

چگونه می‌توانیم، بی‌آنکه افراد خاص را بدل کنیم به نمونه‌هایی از ایده‌هایی عام مانند «زن مدرن»، «مرد روشنفکر» و غیره، آنها را در زمینه یا بستر خودشان توضیح دهیم؟

با این حال، سبکی که آمیکو برای زمینه‌یابی پیشنهاد داده به نوع متفاوتی از بازیابی تجربه راه می‌برد، نه به بنیانی پیشاگفتمانی برای حق حرف زدن (از جانب مردگان) بلکه تلاشی برای بنا نهادن

تحلیل از منظر سوژه «در میدان عمل». خط مشی‌ای که خودم به کار بستم چنین است: سوژه فقط در چارچوب محدودیت‌های منابع دست به کنش می‌زند (و کنش‌ها شامل تحلیل و روایت می‌شود). این‌گونه می‌توانم فهم بهتری از نحوه خلق ایده‌ها و افکار و نظریه‌ها، در مورد سوژه تاریخی مشخص و همچنین خودم، به دست آورم. در طول مسیر، این داده‌ها — در کنار آنچه واقعیت پیش پایمان می‌گذارد — همچنان در کار تحلیل‌ها و روایت‌ها خلل ایجاد می‌کند و در نتیجه، دقایقی کارگره می‌خورد و پیش نمی‌رود، مانند وقتی که می‌فهمی مادرت چه تجربه‌ای را از سر می‌گذراند. این گره‌ها باید به مدد ایده‌ها و روایت‌های جدید گشوده شوند. پس، محدودیت‌ها هم‌زمان فرصت هم هستند. اعتقاد ندارم هر داستان و مضمون تکرارشونده‌ای غیرارجاعی و فاقد مصداق بیرونی است، ایده‌ای توخالی یا آمیخته به توهم (همان ایده‌هایی که در ارزیابی‌ات از درک و فهم مادرت مطرح می‌کنی)، بلکه این داستان‌ها و مضامین تکرارشونده تلاشی است برای چیره شدن بر موانع مادی و اینکه این فرایند همان چیزی است که به واسطه‌اش می‌توانیم یک زندگی را ردیابی کنیم... این امر به نحوه تفکر ما درباره دینامیک بنیادی میان اجبار و انتخاب مرتبط است که خواننده نیز می‌تواند درکش کند، نه در قالب ایده‌ها بلکه به صورت تطورات عینی واقعی و گذرگاه‌هایی که مسیر پیش روی افراد را هموار، پنهان یا مسدود



می‌کند و همین است که به شکل مانع به چشم می‌آیند یا به شکل راه‌هایی تازه برای درک نسبی روند فکری فرد یا حرکتی از خلال زمان و مکان... داستان‌ها و سرگذشت‌ها و خیال‌پردازی‌هایی که در راستای سامان دادن به حقیقت امیالمان روایت می‌کنیم به غایت تصادفی و ابداعی‌اند. آیا هیچ راه دیگری جز چشم‌پوشی در روایت داریم...؟ در روایت افشاگری هست و به یاد آوردن و طرح‌ریزی و شرح و بسط دادن. بله! اما برای همه اینها به چشم‌پوشی هم نیاز است. چشم‌پوشی و تلاش برای نادیده گرفتن نقاط کور گذشته و پریدن از موانعی که پیش رویمان قرار دارد تا حدی به ترسیم یک زندگی جدید گره خورده است. به نظر کار مورخ این است که تا جای ممکن علناً چشم‌پوشی نکند. خواننده در نحوه داستان‌گویی مورخ فقط فرازونشیب‌های موجود در مسیر را می‌بیند. [۱۱]

در نگاه نخست به نظر می‌رسید تغییر جایگاه من در نسبت با سوژه‌های تاریخی‌ام به شکلی جادویی معمای اخلاقی پیش رویم را حل کرد: داستان والدینم را از منظری همدلانه با هردوی آنها روایت می‌کردم و انتخاب‌هایشان را در چارچوب وضعیت عینی زمانی و مکانی‌شان توضیح می‌دادم، که این شامل دلیل آنها برای گفته نشدن داستان‌شان و درعین حال چرایی روایت کردن داستان‌شان از جانب من هم می‌شد. بدیهی است که این ادعا می‌توانست مُزورانه باشد. آخرسر، به‌رغم چنین طفره‌روی‌هایی، تصمیم گرفتم داستان‌شان را روایت کنم و هیچ راهی برای گریز از بار مسئولیت اخلاقی این تصمیم وجود ندارد.

اما شاید همان اندازه مهم بود که تلاش کنیم بفهمیم افراد در زمان و مکان خودشان چگونه متأثر از واقعیت مادی‌شان دست به انتخاب می‌زنند و پاسخ به این سؤال برای من نیازمند رویکرد متفاوتی بود در خوانش منابع و شنیدن داستان‌های خانوادگی، مشتمل بر شایعات و غیبت‌ها و دیدن عکس‌ها و اشیای زندگی روزمره. نه تنها خوانش تفسیری

عمیق، یعنی خوانشی که ملهم از تاویل توأم با سوءظن<sup>۱</sup> باشد، و همین‌طور جست‌وجوی معانی پنهان، به‌نظر رویکردی نامناسب بود، بلکه خوانشِ صوری و در سطح نیز نابسنده بود، مگر اینکه با استناد به متون و اسناد فراوان در زمان و مکانِ مشخص و پیوندزندان به هم مفهومی تازه از این خوانش به دست دهیم و آن را به معنای خوانشِ هم‌زمان در سطوح مختلف در نظر بگیریم.

چنین خوانش چندسطحی‌ای نیازمند به‌کارگیری گونه‌های متعددی از اسناد است. افراد در گذشته، مانند ما در زمان حال، فقط نامه نمی‌نوشتند یا کتاب و مقالات روزنامه، یعنی تمامی اشکال متنی معمول که بخش عمده منابع آرشیوی مورداستفادهٔ اکثر مورخان است. این متون با کردارهای زندگی روزمره پیوند خورده‌اند و معنای خود را از آنها می‌گیرند. حتی زمانی که نمی‌توانیم بی‌واسطه شاهد این کردارها باشیم، می‌توانیم ردشان را در اشیاء، عکس‌ها، تاریخ شفاهی و غیره دنبال کنیم. با خواندن یک متن از خلال اشیاء و فضاهای مرتبط با آن، در پیوند با صداها و خاطرات، می‌توانیم به بینش‌های تازه‌ای دست پیدا کنیم که غیرممکن است بتوان با خواندن صرف آن متن حاصل کرد. کار کردن با اوراق خانوادگی، عکس‌ها، یادداشت‌های خویشاوندان دربارهٔ رویدادهای خانوادگی گذشته و همچنین اشیاء باعث می‌شود تجسس خانوادگی آسان‌تر شود ولی، با این حال، گاهی مخاطره‌آمیزترش هم می‌کند؛ مخاطراتی مثل ناخواسته شنیدن چیزی و زیاده‌خوانی سخت‌گیرانه ناشی از واپس‌نگری.

و پرسش اصلی هنوز پابرجاست: داستان سرگذشت یک خانواده تا چه حد به فهم وسیع‌تر زمان و مکان وقوع آن ربط دارد؟ چه کسی، جز من و خانواده‌ام، به ازدواج والدینم و رازها و تمام مسائل دیگر مرتبط با آن اهمیت می‌دهد؟ اگر در برابر تصویر کردن آنان به‌عنوان «نمونه‌هایی از ایده‌های [حاکم بر یک دوران]» مقاومت کنم، داستانی که می‌گویم چه موضوعیتی

۱. hermenutics of suspicion: سبکی در تفسیر ادبی که در آن متون با شک و تردید خوانده می‌شوند تا معانی سرکوب‌شده یا پنهان آنها آشکار شود.

دارد؟ امیدوارم خلاف این اتفاق بیفتد: کاوش در سرگذشت خانواده‌ام و زمینه‌یابی آن از طریق داستان‌هایی که بسیار خانواده‌های دیگر از سر گذرانده‌اند - داستان‌هایی که برخی از آنها از طریق مصاحبه و برخی دیگر از آرشیو «دنیای زنان در عصر قاجار» به دست آمده‌اند - به بیان دیگر، با قرار دادن شماری از داستان‌های افراد در بستر جهانی که در آن زیست کردند و نحوهٔ رقم زدن داستان زندگی‌شان در گذر عمر می‌توان راه‌هایی برای درک جهان وسیع‌تر اطراف آنان فراهم آورد. این رویکرد تمایز میان کار یک تاریخ‌نگار با کار نویسندهٔ قصه‌های تاریخی را دقیق‌تر نشان می‌دهد. توصیف آمیکو دربارهٔ اینکه چگونه آرشیو لازم برای پایان‌نامه‌اش را جمع‌آوری کرد بسیار شبیه توضیحات آمیتا و گاش<sup>۱</sup> دربارهٔ شیوهٔ کنکاش او برای نوشتن سه‌گانهٔ ایبس<sup>۲</sup> است: کنار هم چیدن خاطرات، روزنامه‌ها، یادداشت‌های روزانه، نامه‌ها، سایر منابع دست‌اول و سفرهای بسیار برای دنبال کردن رد شخصیت‌های آثارشان. این داده‌ها برای آمیکو به دو شرکت‌کنندهٔ واقعی در جنگ‌های داخلی آمریکا و برای گاش به دو شخصیت تخیلی رمان‌هایش مربوط می‌شد. نظر به اینکه کسی که پایان‌نامه‌ای تاریخی می‌نویسد فاقد برخی آزادی‌های نویسندهٔ داستان‌های تاریخی است، آن دو، در اوج کارشان، بسیار به هم نزدیک بوده‌اند. به‌نظم بسیاری از ما آرزو می‌کنیم می‌توانستیم آثار تاریخی مشابهی بنویسیم که در آفرینش حس زمان و فضا چنین پرمایه باشند، کاری که گاش در داستان‌ش از پس آن برآمده است.

1. Amitav Ghosh

2. Ibis trilogy

